

تحولات مفهومی و مصداقی اصطلاح «سلطان»¹

عباس احمدوند²

(دریافت مقاله: 95/10/29 - پذیرش نهایی: 96/03/09)

چکیده

سلطان، واژه‌ای است که از قرن چهارم هجری در ادبیات سیاسی جهان اسلام رواج بسیار یافته و بیشتر، به معنای شخص حاکم و گاه، سلطنت بوده است. اصطلاح سلطان تا قرن چهارم، تحولات مفهومی و مصداقی بسیاری پیدا کرد و پس از سقوط خلافت و ضعف دولت‌های مستقل و نیمه‌مستقل اسلامی در شرق، دلالت‌های علمی و عرفانی نیز یافت. در این پژوهش، با استفاده از روش تحلیلی - توصیفی، فرایند تحولات مفهومی و مصداقی سلطان در دلالت‌های قرآنی، حدیثی، سیاسی، علمی، و حتی عرفانی بررسی می‌گردد. بررسی نمونه‌های گوناگون تاریخی در پژوهش حاضر نشان می‌دهد که بنیادی‌ترین دلالت سلطان، سیاسی است که در دیگر دلالت‌های این اصطلاح، به‌نوعی تکرار شده است.

کلیدواژه‌ها: خلافت، سلسله‌های اسلامی، سلطان، سلطنت، قدرت سیاسی.

1. این مقاله با سفارش و حمایت بنیاد دائرةالمعارف اسلامی تدوین و برای انتشار در پژوهشنامه تاریخ تمدن اسلامی ارسال شده است.

2. عضو هیأت علمی دانشکده الهیات و ادیان دانشگاه شهیدبهبشتی؛ Email: a_ahmadvand@sbu.ac.ir

Conceptual /Applicable Changes of "Sultan"

Abbas Ahmadvand¹

(Received: 18 January 2017, Accepted: 30 May 2017)

Abstract

Sultan is a Concept which was in Circulation in Political Literature of Islamic World from 4th A.H onwards; The Term almost referred to Governor and Occasionally Government (Sultanate). However, until 4th Century, It endured a lot of Conceptual/ Applicable Evolutions. After Abbasid Caliphate Fall and Weakness of Dependent and Independent Dynasties, Sultan endured Scholarly and Mystical Implications too. In this Study, through Analytical - Descriptive Method, we will review the process of conceptual - applicable changes of Sultan with a special reference to its Hadith and Quranic implications and Political, Scholarly and even Mystical ones. Historical facts show that political implication is the most fundamental implications which repeated in other implications of the term Sultan.

Keywords: Sultan, Sultanate, Conceptual/ Applicable Changes, Caliphate, Political Power, Islamic Dynasties.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

درآمد

اصطلاح سلطان در طول زمان، مفهوماً و مصداقاً تغییرات گوناگونی یافته و دلالت‌های متفاوتی داشته است. اگر با رهیافت زمینه‌ای نیز به سیر تحول و تطور مفهومی و مصداقی اصطلاح سلطان بنگریم، ملاحظه خواهیم کرد سلطان، بسته به اصول موضوعه، امور بدیهی، و قواعد رایج در هر دوره زمانی یا برداشت‌های هرمنوتیک هر قوم و مردم خاص، معنا و مفهوم و حدود وظایفی خاص یافته است. در میان دوره‌های خاص تاریخی، در دوره ممالیک، برداشت‌های هرمنوتیک در قالب تئوری‌هایی تدوین و تنظیم گردید (نک: ادامه مقاله).

پیشینه پژوهش

تا آنجا که بررسی کرده‌ایم، به‌رغم پژوهش‌های فراوان در باب سلطنت و سلاطین گوناگون، درباره تحول مفهومی و مصداقی اصطلاح سلطان، کمتر پژوهش شده است. احمد احمدی بیرجندی در یادداشتی، با ارائه شواهد قرآنی، به بیان معانی و کاربردهای قرآنی اصطلاح سلطان پرداخته و اذعان کرده که امام علی^(ع) در نهج‌البلاغه، سلطان را به معنای پادشاه به کار برده است (نک: احمدی بیرجندی ۱۳۵۶). محمد امیر شیخ‌نوری و هوشنگ خسروبیگی، ضمن ارائه گزارشی از مفهوم و کارکرد سلطان در عصر خوارزمشاهی، تأکید کرده‌اند که سلطان در عصر سلجوقی، مفهوم و کاربردی خاص یافته و به معنای فرمانروای مطلق به کار رفته که فرمان حکمرانی خویش را از خلیفه دریافت می‌کرده و بدین ترتیب، مشروعیت می‌یافته است (نک: شیخ‌نوری و خسروبیگی ۱۳۸۵). از نظر این نویسندگان، مفهوم و کارکرد سلطان در عصر خوارزمشاهی نیز در واقع، تکرار مفهوم و کارکرد این اصطلاح در عصر سلجوقی است. در میان پژوهش‌های خاورشناسان نیز (مثلاً باسورث^۱، نک: ادامه مقاله)، با آنکه به حوادث مربوط به یک یا چند سلطان در دوره‌هایی خاص پرداخته شده، به تطور مفهومی و مصداقی این اصطلاح توجه چندانی نشده است.^۲

1. Bosworth.

۲. برای نمونه‌های دیگر، نک:

Linda McJannet, *The Sultan Speaks, Dialogue in English Plays and Histories about the Ottoman Turks*, Palgrave-Macmillan, 2006; Leslie P. Peirce, *The Imperial Harem, Women and Sovereignty in the Ottoman Empire*, Oxford University Press, 1993; Caesar E. Farah, *The Sultan's Yemen*, I. B. Tauris, 2002; Frederic P. Miller et al., *Sultans of Zanzibar*, VDM Publishing, 2010.

واژه‌شناسی و دلالت‌های قرآنی - حدیثی سلطان

واژه سلطان به معنای قدرت است و از قرن چهارم هجری به بعد، بیشتر به معنای شخص دارنده قدرت به کار رفته است. این واژه از واژه آرامی یا سریانی «سُلطانا»، به معنای پادشاهی و مالکیت، اقتباس شده است (باشا، ۳۲۳؛ Jeffery, 176-177). فعل عربی «سَلَطَ»، به معنای قوی و سخت بودن و قهر و غلبه، در بسیاری از اشعار کهن عربی دیده می‌شود (ابن‌منظور، ذیل «سلط»؛ قرشی بنایی، ۲۹۰/۳؛ Federspiel, 176). سلطان به معنای حجت و برهان هم آمده و اتفاقاً سلطان را از این رو سلطان خوانده‌اند که با او حجت و حقوق اقامه می‌شود (ابن‌منظور، همان‌جا؛ زبیدی، ذیل «سلط»). برخی لغت‌نویسان سلطان را به معنای روغن زیتون هم دانسته‌اند و نیز آن را با مفهوم استدلال پیوند داده و به شکل «ذوالحُجّه» به کار برده‌اند (ابن‌منظور، همان‌جا؛ زبیدی، همان‌جا). همچنین سلطان را به معنای مطلق والی هم گفته‌اند و نیز هر کس که قدرت مَلک را داشته باشد، ولو مَلک نباشد (زبیدی، همان‌جا). در قرآن کریم، «سَلَطَ فُلانَ عَلی فُلان» به معنای دارنده قدرت اخلاقی یا ماورائی و برهان به کار رفته است؛ پیامبران این سلطان را از خدا اخذ کرده است (غافر: ۲۳، ۳۵، ۵۶؛ مؤمنون: ۴۵). نیز اغلب از مشرکان خواسته شده در اثبات عقاید خود، سلطانی بیاورند. از این رو، معاجم و فرهنگ‌های لغات، سلطان را معادل حجت و برهان دانسته‌اند (زبیدی، همان‌جا). علاوه بر این، در قرآن کریم، در چند موضع، سلطان به معنای قدرت و از جمله قدرتی که ابلیس بر بشر اعمال می‌کند هم به کار رفته است (صافات: ۳۰؛ هود: ۹۶؛ اسراء: ۶۵؛ نحل: ۹۹؛ حجر: ۴۲؛ ابراهیم: ۱۰، ۲۲). در متون حدیثی، سلطان منحصرأ معنای قدرت و بیشتر، قدرت حکومتی دارد و احادیث متعددی در باب نحوه تعامل با سلطان، در این معنا، وارد شده است (کلینی، ج ۱، ۴۶، ۳۵۲، ۴۷۵، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۶/۵؛ ترابی طباطبائی، ۵۶۰/۲). در ادبیات حدیثی، سلطان همان والی است، اما گاهی معنای قدرت خداوند نیز دارد (ترمذی، ۵۶۰/۲ و ۵۷۲). مشهورترین روایت در این زمینه، روایت «السلطان ظل الله سبحانه فی الأرض و خلیفته علی خلقه و أمینه علی رعاية حقّه» است که عتبی آن را در ابتدای کتاب تاریخ یمینی نقل کرده است (عتبی، ۱۱؛ Goldziher, 2/67). بعدها این روایت در نظریه‌های سلطنت نقشی مهم ایفا کرد، اما جدای از حدیث، دیگر متون عربی، تا پایان قرن چهارم، سلطان را تنها به معنای قدرت حکومتی به کار برده‌اند (برای برخی نمونه‌ها، نک: تعبیر

سلطان/قدرت حکومتی در ابن‌فقیه همدانی، ۱۳۸، ۳۵۸؛ ابن‌عبدالحمک، ۱۸۳، که می‌گوید در قدیم مُستقر سلطان افریقیه، قَرطاجنه/کارتاژ بود؛ ابن‌حوقل، ۲۱۵، که موصل را مَسکن سلطان و دیوان جزیره می‌خواند. گاهی نیز، مثلاً در برخی پاپیروس‌های مصری قرن نخست هجری، سلطان به‌معنای امیری قدرتمند به کار رفته است (زبیدی، همان‌جا؛ باشا، ۳۲۳؛ Arnold, 202).

دلالت سیاسی اصطلاح سلطان و تطور آن

پس از رحلت پیامبر اسلام^(ص)، سلطان به‌معنای قدرت صرفاً سیاسی نیز به کار رفت؛ چنان‌که در سقیفه بنی‌ساعده، عمر بن خطاب استدلال کرد که ما بر عرب حجتی آشکار و سلطانی روشن داریم و کسی نباید در قدرت سیاسی (سلطان) محمد و میراث او با ما منازعه کند (ابن‌قتیبه، ۲۵/۱). برای نمونه‌های دیگر کاربرد سلطان بدین معنا، نک: بلاذری، ۱۱۳/۲؛ ۱۵۳/۴؛ ۱۳۷/۵؛ ۳۸۲/۶؛ ۲۱۹/۹). شاید بتوان علت بروز این تحول معنایی را در این دوران، محدود دانستن جانشینی پیامبر به امور صرفاً سیاسی از نظر برخی مسلمانان و تأکید محض بر ولایت سیاسی (قدرت)، و نه ولایت معنوی، دانست. از این‌رو، می‌توان گفت از منظر سیاسی، واژه سلطان به هر حاکم قدرتمندی، از خلیفه تا وزیر، دلالت دارد. برای نمونه، منصور (حک: ۱۳-۱۵۸ ه‍.ق) در خطبه روز عرفه در اواخر خلافت خود، خویش را سلطان (قدرت) الله فی أرضه خواند (طبری، ۸۹/۸؛ Arnold, 51). وی همچنین در وصیت به مهدی (حک: ۱۵۸-۱۶۹ ه‍.ق)، تصریح کرد که از سلطان تنها باید اطاعت کرد و بس (صفوت، ۳۵/۳). به‌گفته ابن‌خلدون (۲۹۷/۷)، جعفر برمکی نیز به خاطر داشتن قدرت فراوان در دولت، سلطان خوانده شد (باشا، ۳۲۳؛ Arnold, 202)؛ بعدها دیگر غاصبان قدرت خلیفه نیز القابی چون «امیر الأمراء» و «سلطان» یافتند (ابن‌خلدون، ۲۹۷؛ Arnold, 202). همچنین این کلمه برای حکام ولایات و حتی حاکمان کوچکی که همزمان با خلیفه، حاکم واقعی منطقه‌ای بودند، به کار رفت. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت لقب سلطان اصولاً به منشأ مطلق قدرت و حکومت اشاره داشته و برای افرادی با پیشینه نظامی به کار رفته است (اشپولر^۱، ۱۵۱/۲؛ Schultz، ذیل ماده Sultan). این لقب به‌زودی معنای رهبری دنیوی که باید مشروعیت خود را از خلیفه وقت (در بغداد) اخذ کند، نیز یافت (اشپولر، همان‌جا؛ Schultz، همان‌جا). با این حال، چرخش مفهومی

1. Spuler.

معنای سلطان از نماینده قدرت سیاسی به لقبی حکومتی، طی مراحل پیچیده صورت پذیرفته و از همین رو، تعیین دقیق نخستین زمان اعطای این لقب به حکام ولایات و حتی حاکمان کوچکی هم عصر خلیفه، روشن نیست و بر این اساس، با جستجو در منابع می‌توان به تاریخ‌هایی از ۱۸۴ تا ۳۹۰ هجری دست یافت (اشپولر، ۵۲/۲). با این همه، ظاهراً ابتدا در نیمه قرن چهارم، حاکمان آل بویه به سلطان ملقب شدند و حتی، ابوشجاع بویه (۴۰۳-۴۱۵ ه. ق.)، نام علم «سلطان‌الدوله» یافت. همزمان با آل بویه، فاطمیان نیز لقب «سلطان» و «سلطان‌الإسلام» را برای خویش به کار بردند. گاهی هم صفاریان و سامانیان، به مثابه حکام کوچک تیول‌دار و مستقل، خود را سلطان السلاطین (ترجمه لغت به لغت شاهنشاه) خوانده‌اند (ابن‌اثیر، ۲۹۳/۹ و ۳۲۷؛ قلقشندی، ۳۷۹/۱۰؛ باشا، ۳۲۳؛ اشپولر، ۱۵۲/۲؛ Bosworth, 222). اما به نظر می‌رسد نخستین بار، از محمود غزنوی (حک: ۳۶۱-۴۲۱ ه. ق) با لقب سلطان یاد شده است (Bosworth, 222, 226-227). با این حال، نخستین حاکم غزنوی‌ای که این لقب بر سکه‌های او دیده می‌شود، ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲ ه. ق) است که گویا کاربرد وسیع این لقب از سوی غزنویان، وی را بدین کار ترغیب کرده باشد (Bosworth, 224). به‌رغم آنکه لقب سلطان در عهد غزنویان رواج رسمی و فراوانی داشت، واژه سلطان تا قرن چهارم، بیشتر در وصف شخص حاکم، و نه عنوان و لقب حکومتی، استفاده می‌شد (عتبی، ۱۳۸؛ باشا، ۳۲۳، ۳۲۴؛ بارتولد، ۲۰؛ Arnold, 64).

در قرن پنجم، لقب سلطان بر حاکمان مسلط بر اراضی اصلی اسلامی، یعنی سلاجقه بزرگ، به کار رفت؛ خلیفه در ۴۴۷ ه. ق، رسماً این لقب را به طغرل بیگ (حک: ۴۲۹-۴۵۵ ه. ق) اعطا کرد و او را «سلطان رکن‌الدوله» نامید (راوندی، ۱۰۵؛ باشا، ۳۲۵). همچنین طغرل نخستین حاکم مسلمانی بود که بر سکه‌هایش لقب «سلطان» یا «السلطان المعظم» نقش شد (ترابی طباطبائی، ۳۱/۲). احتمالاً سلاجقه نخستین حاکمانی بودند که لقب سلطان را به‌تنهایی و با صفاتی چون معظم، اعظم و به شکلی قاعده‌مند به کار بردند (باشا، ۳۲۵؛ ترابی طباطبائی، ۳۲/۲ و ۳۳-۳۴ و ۳۵-۳۸). به سبب تسلط سلاجقه بر بخش بزرگی از جهان اسلام، لقب رسمی آنان، یعنی سلطان، نیز اهمیت یافت و فراگیر شد (بارتولد، ۲۴؛ اشپولر، ۱۵۲/۲). با این حال، در ولایات یا در میان اتابکان، لقب سلطان، همراه با القاب ملک و شاه به کار می‌رفت (ترابی طباطبائی، ۴۰/۲، ۴۳، ۵۶، ۵۷). تنها پس از پایان عهد سلاجقه بزرگ در اواسط قرن ششم بود که

خوارزمشاهان نیز لقب سلطان را اختیار کردند (باشا، ۳۲۷؛ ترابی طباطبائی، ۷۰/۲، ۷۱، ۷۲، ۷۳). سلاجقه روم نیز خود را سلطان می‌نامیدند (ابن‌بی‌بی، ۳، ۴، ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴؛ نیز نک: شواهد و یادمان‌های آنان در باشا، ۳۲۷)؛ بر سکه‌های قلیچ ارسلان دوم (حک: ۵۵۱-۵۸۸ ه ق) و دیگر شاهان سلجوقی روم این لقب دیده می‌شود (ترابی طباطبائی، ۴۶/۲-۵۲ و ۵۸). تقریباً در همین زمان، این لقب در ادبیات آغاز عهد صلاح‌الدین ایوبی نیز نمایان می‌شود و خود صلاح‌الدین، سلطان یا «سلطان الاسلام و المسلمین» خوانده شده است (سیوطی، ۱۵/۲ و ۱۷؛ ۳۰/۵؛ باشا، ۳۵۶، که درباره متن کتیبه‌ای است در قلعه قاهره)، هرچند لقب سلطان هرگز بر سکه‌های عهد ایوبی، که لقب رسمی ایشان «ملک» بود، نیامد (سیوطی، ۱۹/۲ و ۳۰). این سنت پس از ایوبیان نیز ادامه یافت و برای نمونه، در ۶۳۲ ه ق، بنیان‌گذار رسولیان، نورالدین عمر، هدایای فراوانی برای خلیفه مستنصر فرستاد و از او تقاضای لقب سلطان کرد (Arnold, 85).

سلطان دلالت‌های انحصاری خاص خود نیز داشت؛ برای نمونه، داشتن سکه از حقوق او بود و امامت در مساجد جامع تنها با خلیفه، یا سلطان و نماینده آنان بود (ابن‌خلدون، ۲۷۳/۱ و ۲۸۱). او می‌توانست زکات بگیرد و در مراسم رسمی مهمی، چون نماز عید، امامت کند، یا نماینده‌ای تعیین کند (طرطوسی، ۸، ۶۷). معمول بود در مقابل سلطان، حتی اگر بر تخت ننشسته باشد، فرش یا زمین غیرمفروش را ببوسند (اشپولر، ۱۳۱/۲). در عوض، سلطان باید در مقابل علما برمی‌خاست و آنان را در نهایت احترام مورد خطاب قرار می‌داد؛ علما حتی اجازه داشتند در حضور سلطان، بنشینند (همان، ۱۳۱/۲، ۱۳۲). در هنگام بار عام، سلطان، مانند شاهنشاهان قدیم ایران، زیر سایبان/چتر یا شمشه‌ای می‌نشست؛ این سایبان در عهد سلجوقی، مزین به تصاویر تیر و کمان و حیواناتی چون عقاب بود (اشپولر، ۱۳۲/۲؛ نیز نک: دانشنامه جهان اسلام، مدخل «دربار»). مراسم تاجگذاری سلطان نیز، که شکوه آن نشانه قدرت و اهمیت شخص سلطان بود، به شیوه شاهان قدیم ایران برگزار می‌شد (اشپولر، ۱۳۲/۲؛ نیز نک: دانشنامه جهان اسلام، همان‌جا). تاجگذاری در مقابل رعایا نشان آغاز حکومت بود و در واقع، فرمان و منشور خلیفه بود که به سلطنت سلطان رسمیت می‌بخشید (اشپولر، ۱۳۲/۲). نام سلطان بر سکه ضرب می‌شد و در خطبه می‌آمد و هر سلطان پرچم خاص خود را داشت که به رنگی خاص بود (همان، ۱۳۷/۲ و ۱۴۸). علاوه بر این، سلطان املاکی خاص خود داشت که در اصطلاح، «ضیاع العام» خوانده می‌شد (همان، ۲۹۲/۲). سلطان در

تعامل با رعیت هم وظایفی ویژه بر عهده داشت که برخی از آنها از این قرار است: نصب قاضی، محتسب، والیان و داروغه و مسئول مظالم (خنجی اصفهانی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸). تنها سلطان حق داشت بلاد کفار را فتح و غنایم را در میان سپاه تقسیم کند (طرطوسی، ۶۶). همچنین سلطان، به حکم تسلطی که داشت، حق داشت بر تمامی امور مُلک و رعیت نظارت و تسلط داشته باشد (طرطوسی، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷). حتی سلطان می‌توانست برای تقویت ارتش، به‌زور و بدون رضایت ثروتمندان، ثروتشان را اخذ کند (همان، ۶۹).

روشن نیست که آیا در اواخر عهد عباسی تنها خلیفه لقب سلطان را اعطا می‌کرد یا خیر. پس از سقوط خلافت، شمار روزافزونی از سلاطین مسلمان این لقب را به خود اختصاص دادند. در کاربرد رسمی، این لقب همراه با صفات و واژگانی چون الأعظم، العادل، المعظم، البرّ و البحر، الإسلام و المسلمین، الدوله، العرب و العجم و الترك، العراق، و العالم به کار می‌رفت (باشا، ۳۳۰-۳۳۸؛ Codrington, 81-82). طی قرون هفتم تا نهم هجری، سلاطین مملوک مصر لقب سلطان را در معنای «نائب الله فی أرضه» و در کتیبه‌های خود، گاه به‌شکل «سلطان الإسلام و المسلمین» بسیار به کار بردند و کاربرد لقب سلطان را در ابتدای نام شخص حاکم، عرف دیوان قرار دادند، هرچند تا پیش از آمدن بازماندگان عباسی به مصر، حاکمان مملوک تا زمان سیف‌الدین قُطز (حک: ۶۵۷-۶۵۸ هـ.ق)، امیر نامیده می‌شدند (سیوطی، ۳۳/۲، ۴۷-۴۸؛ باشا، ۳۲۸، ۳۲۹؛ Arnold, 90, 91, 95؛ Goldziher, 2/67).

با آنکه برخی از نخستین امرای عثمانی عموماً خود را امیر می‌نامیدند، بعدها از لقب سلطان و انواع صفات همراه با آن استفاده کردند (پره، ۱۳، ۴۱، ۴۲، ۷۴؛ Lane Poole, 41-43). با این‌همه، در قلمرو امپراتوری عثمانی، القاب خُنکار^۱ (مخفف واژه فارسی خداوندگار) و پادشاه نیز رواج داشت (بارتولد، ۶۲؛ Arnold, 203). در واقع، پس از زوال سلطنت ممالیک به دست سلیم اول (حک: ۹۲۶-۹۱۸ هـ.ق)، عثمانی‌ها بزرگ‌ترین و مشهورترین سلاطین مسلمان بودند (بارتولد، ۷۲؛ Arnold, 203). در آداب رسمی حکومت نیز، کاربرد عبارت سلطان یا سلطان بن سلطان و نظایر آن، پیش از نام حاکمان قاعده‌ای مهم و تخطی‌ناپذیر گردید (پره، ۴۲). در عصر عثمانی، سلطان لقبی والا بود و علاوه بر حاکمان، تنها به شاهزادگان داده می‌شد و کاربست آن از سوی عمال حکومت، دست کم

در ایام اقتدار سلاطین عثمانی چندان معمول نبود؛ از این رو، یکی از علل قتل ابراهیم پاشا، وزیر اعظم محبوب سلیمان اول (حک: ۹۲۶-۹۷۲ ه.ق)، به دست او را این دانسته‌اند که ابراهیم پاشا به خود لقب سرعسکر سلطان^۱ داده بود (نک: *Encyclopedia of Islam*، ویرایش دوم، ذیل ماده Sultan). اما در اواخر حکومت ضعیف‌شده عثمانی و برای نمونه در عهد عبدالحمید دوم (حک: ۱۲۹۳-۱۳۲۶ ه.ق)، فرماندهان با رده‌های نه‌چندان بالا، مثلاً در حضرموت، در قلمرو خود، سلطان نامیده می‌شدند، هرچند زمانی که این افراد می‌خواستند به استانبول بیایند، اجازه استفاده از لقب سلطان را نداشتند (*Encyclopedia of Islam*، همان‌جا). با آنکه کاربرد عام این لقب در ترکی به معنای شاهزاده بود، هنگامی که کلمه سلطان را بعد از اسم خاص به کار می‌بردند (همانند خرم سلطان)، می‌خواستند نسبت زنان را با دربار و جایگاه آنان را در آنجا نشان دهند (نک: *دانشنامه جهان اسلام*، مداخل «خرم سلطان»، «جم سلطان»).

لقب سلطان به‌طور رسمی بر سکه‌های بسیاری از حکام ایران، چون آل مظفر، آل جلایر، تیموریان و حتی تا پیش از شاه عباس اول (حک: ۹۹۵-۱۰۳۷ ه.ق)، بر شاهان صفوی و نیز آخرین شاه صفوی، سلطان حسین (حک: ۱۱۰۵-۱۱۳۳ ه.ق) به کار رفته است (ترابی طباطبائی، ۱۰۶/۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۳). با این‌همه، صفویان خود را بیشتر شاه می‌خواندند؛ از این رو، می‌توان رواج لقب شاه را در ایران شیعی و لقب سلطان را در قلمرو عثمانی سنی مذهب، در واقع نماد نزاع شیعیان و سنی‌ها در قالبی دیگر دانست. در عصر صفوی، برخی زنان طبقه حاکمه نیز با لقب سلطان خوانده شده‌اند؛ مانند مریم سلطان (سیستانی، ۲۵). در ایران پس از عصر صفوی، سلطان، لقب افسران و حاکمان محلی بود (منشی، ۵۷/۱؛ فسائی، ۸۵۴/۱، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۵، ۸۹۲؛ ۱۲۲۶/۲؛ *اسناد تاریخی خاندان غفاری*، ۴۹/۲، ۲۵۳)، اما شاهزادگان صفوی و قاجار نیز لقب سلطان داشتند (منشی، ۵۴۹/۱؛ *اسناد تاریخی خاندان غفاری*، ۳۱۴/۲، ۴۱۱، ۴۱۳). با اینکه در برخی از منابع عهد قاجار، شاهانی چون ناصرالدین شاه (۱۲۶۴-۱۳۱۲ ه.ق) سلطان خطاب شده‌اند (نک: همان، ۳۲/۲، ۴۱، ۴۲، ۸۳) یا به‌صورت‌هایی چون سلطان بن سلطان ناصرالدین شاه خوانده شده‌اند (نک: همان، ۴۴/۲، ۵۲)، تنها موردی که در آن، شخص حاکم به‌صورت رسمی لقب سلطان یافته، سلطان احمدشاه (۱۳۲۳-۱۳۴۲ ه.ق)، آخرین شاه قاجار،

1. Ser Asker Sultan.

است که پس از انقلاب مشروطه و کاهش قدرت مطلقه شاه بدین لقب مشهور شده است (نک: موسوی، ۱۹۵-۱۹۶، شاهی‌های ماشینی از ۱۳۲۸-۱۳۳۲ قمری).

در مصر، این لقب با پایان یافتن حکومت مملوکی از میان رفت، ولی در دوره‌ای کوتاه (۱۳۳۲ق/۱۹۱۴-۱۳۴۰ق/۱۹۲۲) و در ایام حکومت سلطان حسین کامل (حک: ۱۳۳۳-۱۳۳۵ هج) و اوایل حکومت فؤاد اول رواج یافت، اما با قیام سعد زغلول پاشا و وضع قانون اساسی، انتقال موروثی قدرت ملغی گردید و لقب فؤاد نیز از سلطان به ملک تغییر یافت (نک: زرکلی، ذیل «الملک فؤاد»).

به‌رغم آنکه شمار سلسله‌هایی که حاکمانشان لقب سلطان یافته‌اند، بسیار است، در شمال آفریقا، این لقب در ایام سلسله شرفاء علوی و سعدی مراکش و از نیمه دوم قرن دوازدهم هجری/هجدهم میلادی، به کار رفت (Cornell، ذیل «سلطان»). در غرب آفریقا نیز، واژه سلطان معنایی متنوع داشته است؛ عموماً حاکم در سنت قبائلی مراکش، سلطان یا شیخ خوانده می‌شود (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ویرایش دوم، ذیل ماده). البته کلمه‌های ملک و امیرالمؤمنین نیز در این مناطق و سودان به کار می‌رفت، اما در مغرب اسلامی، القاب شخص حاکم در همان لقب سلطان خلاصه شد (ابن‌خلدون، ۲۸۵/۱؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، همان‌جا).

در شمال هند و از دوران سلاطین دهلی (۵۸۹-۹۳۲ هج) به بعد، لقب سلطان مکرر بر سکه‌ها، به کار رفته است (Gordon and Goenka, 1, 16, 18-19, 31, 35, 37, 62). در دکن (جنوب هند)، سلسله بهمنیان نخستین دودمان حکومتگر مسلمان در جنوب هند بود که حاکمانش خود را سلطان می‌نامیدند. در این دوره، سلطان‌ها، به‌مانند دیگر پادشاهان هند دوره اسلامی، فرمانروای مطلق امپراتوری خویش بودند. در برخی از سکه‌های برجای‌مانده از این خاندان، آنان خود را جانشین خداوند بر روی زمین و سایه خدا (ظل‌الله) دانسته‌اند (معصومی، ۷۵-۷۶). از میان جانشینان بهمنیان دکن نیز، قطبشاهیان عنوان سلطان را برای فرمانروایان خویش به کار برده‌اند.

در غرب، جنوب و جنوب شرقی آسیا نیز، واژه سلطان برای برخی از حاکمان محلی به کار می‌رفت و حتی تحت تأثیر اندیشه‌های رایج در ایران و هند، لقب «سایه خداوند بر روی زمین» یا «شَهْشاه» برای سلاطین نیز استفاده می‌شد (Southeast Asia؛ Federspiel, 241، ذیل «Islam in Southeast Asia»؛ Duindam, 54). همچنین دو سلطنت در جنوب شرقی آسیا، حاکمان زن داشتند که با عنوان «سلطان» خوانده می‌شدند؛ نخست حاکمان

منطقه آچه (حک: ۱۶۴۱-۱۶۹۹ م) که دارای چهار سلطانه بودند، و دیگری فرمانروایان منطقه پاتانی (حک: ۱۵۸۴-۱۷۱۸ م). در سیام، که دارای هفت سلطانه بودند (Duindam, 92). تا مدت‌ها القاب محلی، مانند راجه، نیز در برخی نواحی جنوب شرق آسیا رواج داشت. برخی سلسله‌های اسلامی مالزی، چون یانگ دی پرتوان^۱، اندونزی و برونئی هم لقب سلطان را بر حاکمان خویش می‌نهادند (نک: Cornell, ذیل Sultan).

تئوری پردازی‌های مسلمانان

سلاطین، حاکمانی مستقل بودند که فقها و مورخان نظریه‌هایی را در حقانیت آنان مطرح می‌کردند. این نظریه‌ها از زمانی که ماوردی کتاب خویش، *الأحكام السلطانية*، را در اواخر عهد بویه می‌نگاشت، در درون نظریه کهن خلافت مطرح شد. ماوردی صراحتاً معتقد بود که حتی اگر یکی از تابعان خلیفه یا دشمن خارجی غیرمسلمان بر او غلبه یافت، خلیفه باید در مقام خویش باقی بماند تا اقدامات شخص متغلب مشروع باشد (ماوردی، ۲۷-۲۸). عتبی (۱۱-۱۳۸) با نقل این روایت که «سلطان ظل الله (سایه خدا) بر زمین است»، در واقع درصدد مشروعیت‌بخشی به سلطان محمود غزنوی است که همیشه از او با لقب «السلطان» یاد می‌کند. باین‌حال، اشاره وی به حدیثی این چنین مشهور، بیشتر بازی با کلمات ارزیابی می‌شود تا یک نظریه فقهی. اما تعالبی (۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲) با نقل حدیث «السلطان ظل الله فی أرضه»، درصدد است اثبات کند که به‌رغم مضرات سلطان و سلطنت، نبود سلطان به‌منزله از میان رفتن نظم و انتظام کار ملک و رعیت است. فضل بن روزبهان خنجی (۸۲) نیز سلطان را در عرف شرعی، کسی می‌داند که به‌حکم شوکت و قوت لشکر بر مسلمانان مستولی باشد. از نظر خنجی، مادام که امر سلطان مخالف با شریعت نباشد، باید از او اطاعت کرد، اما همزمان به‌حسب قدرت، باید او را نصیحت نیز کرد (همانجا؛ نیز نک: طرطوسی، ۶۶-۱۱۷). تنها در عهد ممالیک مصر است که خلیل بن شاهین ظاهری نظریه‌ای به‌نسبت روشن در زمینه سلطنت ارائه می‌کند؛ این شاهین ظاهری (۸۹-۹۰) بر آن است تنها خلیفه حق دارد لقب سلطان را بالمبايعه به کسی بدهد و اگر کسی به شمشیر (تَعَلَّب) و بدون بیعت با خلیفه، لقب سلطان بر خود نهد، خارجی است و همه فرمان‌ها و عزل و نصب‌های او باطل خواهد بود. از نظر وی، سلاطین بر حق، تنها ممالیک و برخی دول در ارتباط مسالمت‌آمیز با آنان

1. Yang di-Pertuan.

(چون سلاطین دهلی) هستند که وی در عصر آنان زندگی می‌کند (همان، ۸۹؛ نیز نک: Arnold, 99-103). سرانجام، سیوطی در *حسن المحاضره* (۹۱/۲) به بعد، تعریفی توجیهی از این لقب به دست می‌دهد مبنی بر اینکه سلطان کسی است که دیگر ملوک در زیر ولایت او باشند و او درواقع، ملک ملوک مثلاً مصر و شام و افریقای و دارای لشکری پرشمار باشد. نیز اگر بر شمار بلاد او یا لشکرش افزوده شود، شایسته است که لقب سلطان اعظم بدو داده شود (همان، ۱۱۰/۲).

می‌توان گفت از آغاز کاربرد این لقب تمامی حاکمان بزرگی که این لقب را یافتند، سنی بودند. بنابراین اتفاقی نیست که رشد و توسعه مفهومی و مصداقی این لقب با رشد رقابت‌های مذهبی اسلامی، آن هم در عصر جنگ‌های صلیبی، همزمان باشد؛ سلاطین بزرگ درواقع، مدافعان سنی اسلام به شمار می‌رفتند و این قاعده چندان فراگیر بود که چون مغولان کافر به‌طور عام، قرائت سنی اسلام را پذیرفتند، این لقب را نیز بر خود نهادند. عمومیت این قاعده تا آنجا بود که حتی برخی از ایلخانان بعداً شیعه‌شده‌ای چون اولجایتو نیز آن را برای خود به کار بردند (قاشانی، ۸، ۹، ۱۰، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۴۱، ۴۲؛ Arnold, 111؛ ترابی طباطبائی، ۸۵/۲، ۸۶-۸۷، ۸۹). گاهی نیز، مثلاً در برخی سکه‌های هولاگو، لقب «قآن» مترادف با سلطان و به‌شکل «قآن الاعظم» به کار رفته است (ترابی طباطبائی، ۷۷/۲-۷۸). شاید هم به‌سبب غلبه سنی‌گری در بسیاری از مناطق اسلامی است که این‌بطور (۲۵۸/۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۲؛ ۵۶۳/۲) حاکمان کوچک یمن، مقدیشو، گلوا، ظفار، عمان و هرمز و قندهار را سلطان خوانده است و حتی ضمن سخن از سلاطین دهلی، از زنی چون سلطانه رضیه هم یاد کرده است (همان، ۴۳۳/۲-۴۴۷).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دلالات‌های معنوی و عرفانی *تال جامع علوم انسانی*

در کنار کاربردهای سیاسی این لقب، به‌ویژه از قرن چهارم به بعد، سلطان دلالت مذهبی و معنوی نیز یافت و از همین روست که برخی امام‌زاده‌های شیعی با لقب سلطان مشهور شده‌اند (نک: *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ذیل «امامزاده»؛ *دانشنامه جهان اسلام*، ذیل «امامزاده سلطان علی»). در قرن هفتم و پس از سقوط خلافت در بغداد و رشد صوفی‌گری نیز، لقب سلطان به‌تنهایی و با افزودگی به القاب دیگر بر برخی از مشایخ متصوفه اطلاق شد (جامی، ۲۶۱، ۳۰۵، ۳۱۴). می‌توان نخستین کاربرست این‌چنینی

لقب سلطان را به شکل «سلطان العاشقین» برای ابن‌فارض و «سلطان العلماء» برای بهاء‌الدین محمد و لّد، پدر مولانا، دانست (ابن‌فارض، ۱۵، ۴۵؛ دانشنامه جهان اسلام، ذیل «بهاء‌الدین محمد ولد»). به نظر می‌رسد کاربرد واژه سلطان در تصوف، به شکل «سلطان الطریقه» یا «سلطان‌المجذوبین» یا اشکال دیگر، دلالت بر سلسله‌مراتب مشایخ صوفیه و جایگاه آنان، به‌ویژه پس از سقوط عباسیان و ضعف سلاطین دنیوی داشته باشد (باشا، ۳۳۶، ۳۳۸-۳۳۹؛ نیز نک: دانشنامه جهان اسلام، ذیل «بالییم سلطان»، «باهو سلطان»، «پیرسلطان ابدال». برای کاربرد سلطان یا سلطان العلماء برای علما و فقها، نک: باشا، ۳۲۹، ۳۳۷).

نتیجه

از بررسی سیر تطور اصطلاح سلطان روشن می‌شود این اصطلاح اساساً قرآنی است و ریشه سرینانی یا آرامی دارد. کاربست آغازین سلطان در قرآن کریم، به معنای حجت و برهان است، اما به نیروهای ماورائی، که دربردارنده نوعی تسلط نیز هستند، هم اشاره دارد. در جریان سقیفه بنی‌ساعده اما، این واژه دارای معنای برهان و حجت یافت به این شرح که سلطان و قدرت سیاسی پیامبر (ص)، که ریشه در نیروهای ماورائی نبوی دارد، از آن قریش است. ضعف خلافت موجب رخ‌نمایی هرچه بیشتر سلطان، به معنای قدرت سیاسی و دارنده آن، گردید و هر یک از سلسله‌های حکومت‌گر، با وجود شرایط زمانی و مکانی متفاوت، همین معنای بنیادین را اراده کردند. با این‌همه، سقوط خلافت بنی‌عباس از یک سو و داعیه‌داری ممالیک حامی بازماندگان عباسی در مفهوم سلطان، موجب شد دلالت سیاسی سلطان هرچه بیشتر دچار چرخش مفهومی شده و دلالت‌های معنوی و عرفانی بیابد؛ گویی هرچه مصادیق تسلط سیاسی فرو می‌کاست، تسلط معنوی بیشتر و بیشتر نمود پیدا می‌کرد.

منابع

افزون بر قرآن کریم:

- ابن‌اثیر، عزالدین‌ابی‌الکرم، *الکامل فی التاریخ*، دار صادر و دار إحياء، بیروت، ۱۳۸۵-۱۳۸۶/۱۹۶۵-۱۹۶۶ (چاپ افسست ۱۳۹۹-۱۴۰۲ق/۱۹۷۹-۱۹۸۲).
- ابن‌بطوطه، *تحفة النظار فی غرائب الأمصار و عجائب الأسفار (رحلة)*، چاپ محمد عبدالمنعم عریان و مصطفی قصاب، دار إحياء العلوم، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷.
- ابن‌بی‌بی، *اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه*، چاپ محمدجواد مشکور، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۵۰ش.

- ابن جبیر، ابوزید عبدالرحمن بن محمد، *رحله*، دار صادر، بیروت، بی تا.
- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد، *صورة الأرض*، چاپ کرامرس، بریل، لیدن، ۱۹۳۸.
- ابن خلدون، *تاریخ المسمی دیوان المبتدا و الخبر*، چاپ خلیل شحاده و سهیل زگار، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸.
- ابن شاهین ظاهری، غرس‌الدین خلیل، *زبدة كشف الممالک و بیان الطرق و المسالک*، چاپ بولس راویس، دار العرب للبیستانی، قاهره، ۱۹۸۸.
- ابن عبدالحکم، ابوقاسم عبدالرحمن بن عبدالله، *فتوح مصر و أخبارها*، چاپ چارلز توری، مکتبه مدبولی، افسس، قاهره، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۱.
- ابن فارض، عمر، *دیوان*، چاپ مهدی محمد ناصرالدین، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۰ق.
- ابن فقیه همدانی، شهاب‌الدین احمد بن محمد، *مختصر کتاب البلدان*، چاپ دخویه، بریل، لیدن، ۱۸۸۵ (چاپ افسس، ۱۹۶۷).
- ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم، *الإمامة و السیاسة المعروف بتاریخ الخلفاء*، چاپ علی شیری، دار الأضواء، بیروت، ۱۴۱۰ق/۱۹۹۰.
- ابن منظور، *لسان العرب*، چاپ علی شیری، دار صادر، بیروت، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲.
- اسناد تاریخی *خاندان غفاری*، چاپ کریم اصفهانیان، بهرام غفاری و علی‌اصغر عمران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۸۵ش.
- اشپولر، برتولد، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری و مریم میراحمدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- بارتولد، و. و.، *خلیفه و سلطان و مختصری درباره برمکیان*، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۸ش.
- باشا، حسن، *الألقاب الإسلامیه فی التاریخ و الوثائق و الآثار*، دار النهضة العربیه، قاهره، ۱۹۷۸.
- بلاذری، محمد بن یحیی بن جابر، *جمل من أنساب الأشراف*، چاپ سهیل زگار و ریاض زرکلی، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۶.
- بیرجندی، احمد احمدی، «بحثی درباره کلمه سلطان»، *یغما*، اسفند ۱۳۵۶، سال ۳۰، شماره ۱۲ (پیاپی ۳۵۴).
- پره، نوری، *سکه‌های عثمانی، کلکسیون سکه‌های عثمانی بانک یایی و کریدی*، ترجمه علیرضا بخشعلی‌زاده اصل، نشر پازینه، تبریز، ۱۳۸۹ش.
- ترابی طباطبائی، سیدجمال، *سکه‌های شاهان اسلامی ایران ۲*، اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی، موزه آذربایجان، تبریز، ۱۳۵۰ش.
- ترمذی، محمد بن عیسی، *سنن*، جعیه المکنز الإسلامی، قاهره، ۱۴۲۱ق.
- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، *تحسین و تقبیح*، ترجمه محمد بن ابی‌بکر بن علی ساوی، چاپ عارف احمد زغول، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۵ش.

- جامی، نورالدین عبدالرحمان، *نفحات الانس من حضرات القدس*، چاپ محمود عابدی، سخن، تهران، ۱۳۸۶ش.
- خنجی اصفهانی، فضل بن روزبهان، *سلوک الملوك*، چاپ محمدعلی مصحح، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۲ تاکنون.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، *راحة الصدور و آية السرور*، چاپ محمد اقبال و مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ش.
- زبیدی، محمد مرتضی حسینی، *تاج العروس من جواهر القاموس*، چاپ علی هلالی و علی شیری، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۴ق.
- زرکلی، خیرالدین، *الأعلام*، دار العلم للملایین، بیروت، ۱۹۸۹.
- دانشنامه جهان اسلام*، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، تهران، ۱۳۶۲ تاکنون.
- سیستانی، ملکشاہ حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد بن شاه محمود، *إحياء الملوك، تاریخ سیستان تا عصر صفوی*، چاپ منوچهر ستوده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ش.
- سیوطی، جلال‌الدین، *حسن المحاضرة في أخبار مصر و القاهرة*، چاپ علی محمد عمر، مکتبه الخانجی، قاهره، ۱۴۲۸ق / ۲۰۰۷.
- شیخ‌نوری، محمدمامیر و هوشنگ خسروبیگی، «خوارزمشاهیان و عنوان رسمی سلطان»، *علوم انسانی*، دانشگاه الزهراء، سال ۱۶، شماره ۵۹، تابستان ۱۳۸۵ش.
- صفت، احمد زکی، *جمهرة خطب العرب*، شرکت مکتبه و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و اولاده، قاهره، ۱۹۳۳.
- طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، *تاریخ الأمم و الملوك*، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، دار سویدان، بیروت، ۱۳۸۷ق / ۱۹۶۷.
- طرطوسی، نجم‌الدین ابراهیم بن علی، *تحفة التترك فيما يجب أن يعمل في الملك*، چاپ رضوان سید، دار الطلیعة، بیروت، ۱۴۱۳ق / ۱۹۹۲.
- عتبی، ابونصر محمد بن عبدالجبار، *تاریخ یمینی*، چاپ ع. قویم، ابن سینا، تهران، ۱۳۳۴ش.
- فسائی، محمد بن علی بن میرزا حسن حسینی، *فارسنامه ناصری*، چاپ منصور رستگار فسایی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۲ش.
- قاشانی (کاشانی)، ابوالقاسم عبدالله بن محمد، *تاریخ اولجایتو*، چاپ مهین همبلی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴ش.
- قاشانی (کاشانی)، ابوالقاسم عبدالله بن محمد، *تاریخ اولجایتو*، چاپ مهین همبلی، تهران، ۱۳۸۴ش.

قرشی بنایی، علی اکبر، *قاموس القرآن*، دار الکتب الإسلامية، تهران، ۱۴۱۲.

قلقشندی، احمد بن عبدالله، *صبح الأعشى فی صناعة الإنشاء*، چاپ محمدحسین شمس‌الدین، دار الکتب العلمیة، بیروت، بی‌تا.

کلینی، محمد بن یعقوب، *الکافی*، چاپ علی‌اکبر غفاری و محمد آخوندی، دار الکتب الإسلامية، تهران، ۱۴۰۷ق.

ماوردی، أبوالحسن علی بن محمد، *الأحكام السلطانية و الولايات الدينية*، چاپ احمد مبارک بغدادی، مکتبه دار بن قتیبه، کویت، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹.

معصومی، محسن، *فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی دکن در دوره بهمنیان*، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۹ش.

منشی، اسکندربیک، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۵ش.

موسوی، سیدمهدی، *سکه‌های ماشینی قاجار*، پازینه، تهران، ۱۳۹۳ش.

Arnold, Sir Thomas W., *The Caliphate*, Oxford, C. E., 1924.

Bosworth, "The Titulature of the Early Ghaznavids", *Oriens*, Vol 15: 210-233, 1962.

O. Codrington, *A Manual of Musalman Numismatics*, London, 1904.

Cornell, Vincent J. s. v., "Sultan" in *The Oxford Encyclopedia of the Modern Islamic World*, ed. John I. Esposito, Oxford University Press, 1995.

Duindam, Jeroen, *Dynasties: A Global History of Power, 1300-1800*, 2016.

ET, s. v. "Sultan", By. Kramers, J. H , prepared by a number of leading orientologists, edited by C. E. Bosworth, E. Vandonzel, W. P. Heinrichs and the late G. Lecomte, Leiden, Brill , 1997.

Federspiel, Howard, *Sultans, Shamans, and Saints: Islam and Muslims in Southeast Asia*, USA, 2007.

Goldziher, Ignaz, *Muslim Studies (Muhammedanische Studien)*, ed. S. M. Stern, Translated from German By. C. R. Barber and S. M. Stern, London, 1971.

Gordon, Stan, and J. P. Goenka, *The Coins of the Indian Sultanates*, New Delhi, Munshirm Manaharlal Publishers Ltd, 2001.

Jeffery, Arthur, *The Foreign Vocabulary of the Quran*, with a foreword by Gerhard Bowering and Jane Dammen Mcauliffe, Brill, Leiden and Boston, 2007.

Lane-Poole, Stanley, *The Coins of the Turks in the British Museum*, Glass xxvi, ed. Reginald Stuart Poole, London, 1883.

Schultz, Warren C., s. v., " Sultan" in *Medieval Islamic Civilization; an Encyclopedia*, ed. Josef W. Meri, Routledge, New York/ London, 2006.

Southeast Asia: A Historical Encyclopedia from Angkor Wat to East Timor, ed. Ooi Keat Gin, s. v. "Islam in Southeast Asia", by M. F. Laffan, California, 2004.